



Subversive

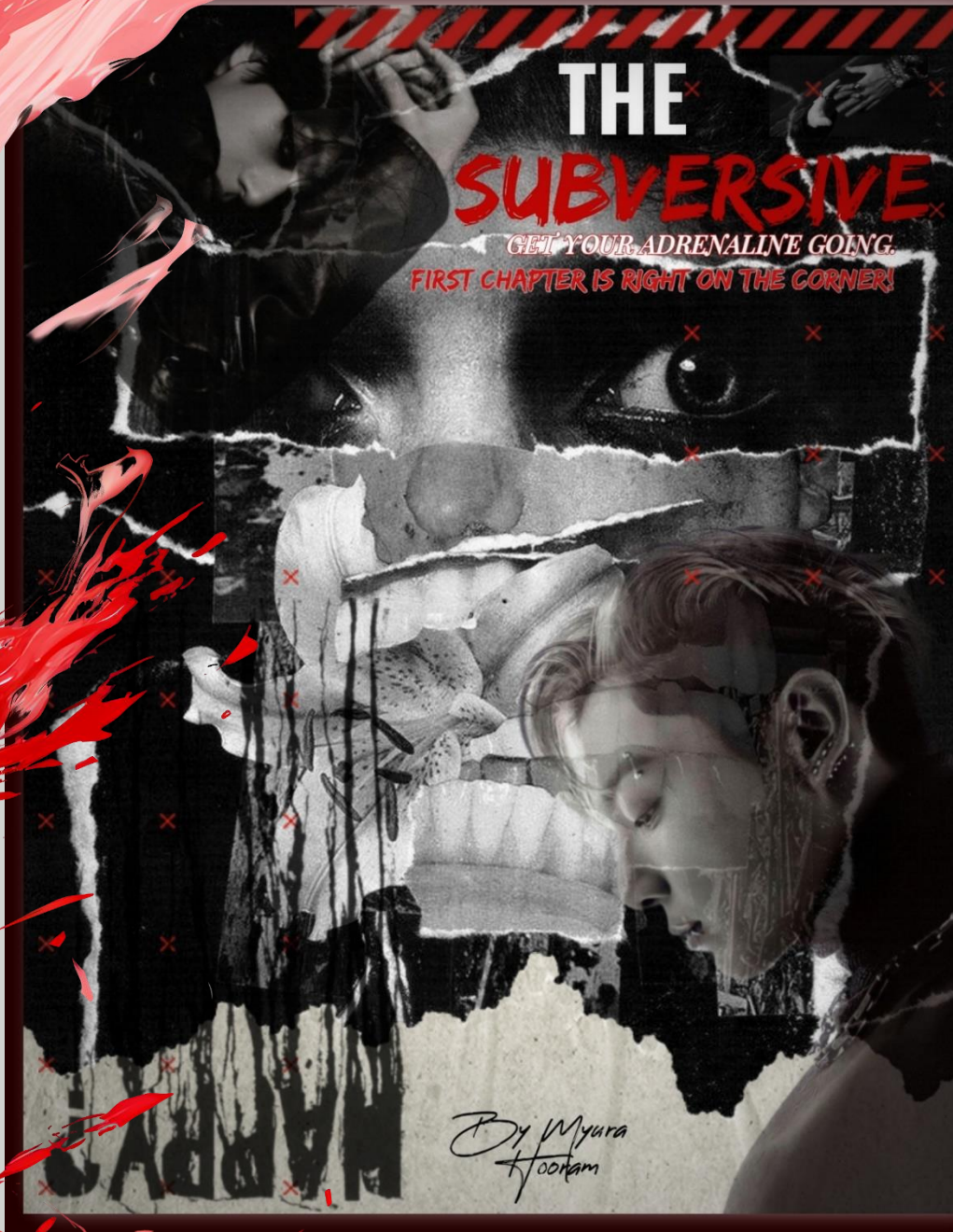
He was the light
He was the dark
He was the pain
He was the affliction
He was the agony
He was the nightmare
He was the tragedy

"The light in my darkness
The Relief for my pain
The water on my Rage fire
The ointment for my suffering
The Courage to overcome nightmares
The Heat on My Cold Body
The Tattoos on my scars

My Peace
My Rage
My Smile
My Freedom
My light
My Breath
My sense of humor
He Was In me
He Was ...

Me
&
Didn't Know...





By

MYURA HOORAM

Hooram.BTS@gmail.com

THE SUBVERSIVE

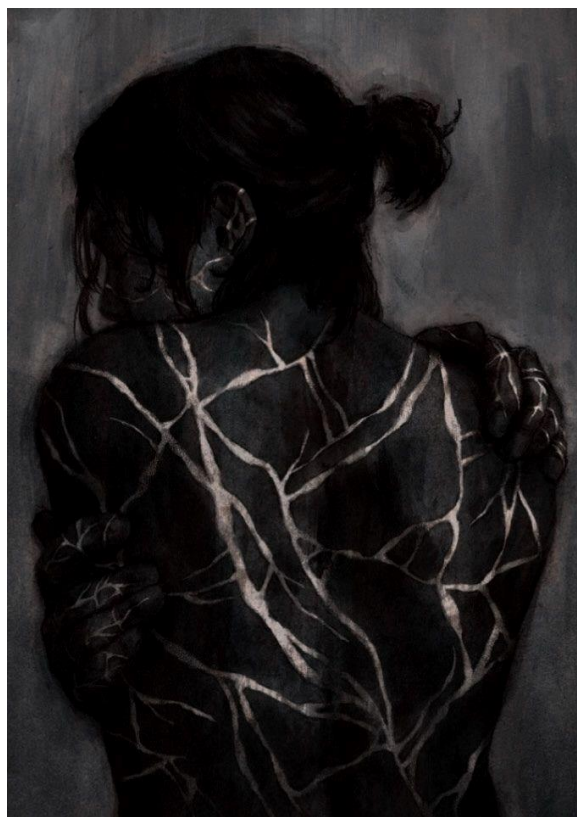


SEASON ONE

BLOODBORNE

وازاگون

پارت هشتم



[زمان حال / 8 جولای 2024]

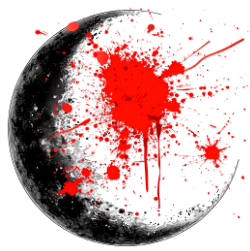
درون ما تفاوت هاست

تو مبتلا به درمانی

ومن دچار بیماری

کنار دیوار در زیر تاریکی سایه بان ساختمانی متروکه
ایستاده بود و به نقطه ای دور خیره نگاه می کرد، بخار
دهانش با دودی که از دستگاہ مخصوص بیرون میامد تلفیق شده و با هر بار نفس گرفتن





دیدش را تار می کرد. بخار ابر شده در هوا با برخورد به قطره های باران که از لبه ی سایه بان کج بالای سرش به پایین می ریخت به سرعت محو میشد و در کسری از ثانیه دوباره زمین خیس جلوی چشمانش نقش می بست.

صدای باران سکوت را می شکست اما او با پا بر روی زمین ضرب گرفته بود و دوباره در میان شلوغی ذهن بهم ریخته اش تنها بود، در میان آن شلوغی به دنبال کسی که دلش میخواست کنارش باشد و دلتنگی اش را در مشتش خرد کند می گشت اما هر طرف را که جستجو می کرد فقط درد و زخم و شکستن به چشم میخورد و بس...

آهی کشید و در لحظه با دیدن پوتین های نوک تیز و براق شخصی که نزدیکش ایستاده بود چشم از زمین گرفت و سر بلند کرد، به او که چتر بزرگ و مشکی رنگی بالای سرش گرفته بود نگاهی کرد و گفت : چی کار کردم که همچین افتخاری نصیبم شده؟

بدون هیچ واکنش خاصی و همانطور سرد، درست مثل هوای زمستانی و یخبندان آن لحظه پاسخ داد : با این کار دینمو بهت ادا می کنم .. بعدش دیگه نمیخوام هیچ ارتباطی با هم داشته باشیم روشنه؟

لبخند کج و خبیثی روی لبانش نشست و طبق عادت سر کج کرد و لحظه ای خیره در سکوت به او نگاه کرد که کامی از دستگاهش گرفت و دودش را به سمت صورت او فوت کرد، حالا که راه ریه هایش بازتر بود با صدای خُشدارش گفت : تا چقدر ارزش داشته باشه ... اگه بتونه به گُندگی کاری که من برات کردم باشه اوکی ... روش فکر می کنم پاکت مشکی رنگی که در دست داشت را به سمت او گرفت و گفت : قطعاً هست



وقتی قاطعیت را از چشمان او خواند صاف ایستاد و پاکت را از او گرفت، تبلتی از داخل آن بیرون کشید و روشنش کرد، تنها فایلی که بر روی صفحه قرار داشت را باز کرد و با دقت مشغول خواندن شد.

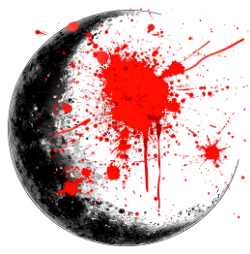
هرچه بیشتر میخواند سرعت پمپاژ خون در رگ ها و قلبش بالا تر می رفت و کم کم داشت صدای ضربان قلبش را هم می شنید که انگار به بالاترین حد ممکنش رسیده بود، عصبی شده بود و نگرانی تمام وجودش را در خود گرفته بود.

بی اختیار فشار دستش را بر روی تبلتی که در دست داشت بیشتر کرد و در لحظه ای سریع با شنیدن صدای تق و شکستن اسکرین تبلت نفس عمیقی کشید و چشمانش را روی هم گذاشت تا خود را آرام کند.

به تبلتی که از وسط خم شده بود نیم نگاهی انداخت و دستش را بین موهایش فرو کرد، باید خود را کنترل می کرد تا بتواند با آرامش و با دقت بیشتری با او صحبت کند اما نمی توانست.

هیچوقت نمی توانست در مقابل موضوعاتی که مربوط به او بود بی تفاوت رفتار کند و خود را آرام نگه دارد، حالا این اطلاعات جدید داشت حسابی مغز پیچیده اش را در هم گره میزد که عصبانی فریادی کشید و مشتش را با تمام قدرت و خشمی که در آن لحظه درونش احساس می کرد به دیوار پشت سرش کوبید.





صورت ساختمان متروکه ی کنارش با برخورد ضربه ی قدرتمند او کبود شده و تکه های سنگ و بتن و هرچی که از آن ساخته شده بود به آرامی از جای زخمش به پایین خونریزی می کرد و روی زمین پخش می شد.

دستانش را روی صورتش کشید و بعد از دم و بازدمی عمیق به سمت او چرخید و گفت : اینارو از کجا پیدا کردی؟

- مهمه؟ فقط قرار بود تو بدونی که حالا فهمیدی

تبلت شکسته ی بین دستش را به سمت او گرفت و داد زد : با من بازی نکن لیام¹ وگرنه قسم میخورم واسه همه بد میشه شک ندارم دلتون نمیخواد با وی در بیفتید .. شاید الان یکم زوارم در رفته باشه ولی خودت خوب می دونی همینجوری هم چه کارایی ازم بر میاد لیام : اگه غیر از این بود الان اینجا نبودم

تبلت را با قدرت روی زمین پرت کرد و داد زد : اینا چی ه؟ اینا چرا اینجاست لعنتی اینجا چه خبره؟

لیام : یعنی میخوای بگی هیچی از گذشته ش نمیدونی؟

عصبی خندید و دستش را روی دهانش کشید و طبق عادت لبش را با زبانش خیس کرد و گفت : مهمه؟ مگه اون بعد از اون همه اتفاق یه بار ازم درمورد گذشته م پرسیدی؟ یا اینکه از چی ساخته شدم ... مگه اون اهمیت میداد من یه انسانم یا یه هیولا؟ مگه اون می دونست این ماشین کشتار چجوری زندگی کرده؟ نه ... پس چرا من باید میخواستم بدونم؟

¹ Liam





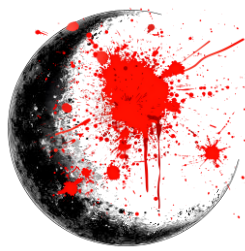
چشم از او گرفت و سکوت کرد، با دیدن حال خرابش احساس می کرد او را نمی شناسد و کسی که حالا روبرویش ایستاده کاملا شخصیت دیگری دارد، هرگز فکر نمی کرد وقتی پای دیگری وسط باشد او چطور به کسی بدل می شود که انگار باری دیگر از نو ساخته باشن.

بی اختیار لبخندی زد و گفت : پس چرا رهش کردی؟ چرا رفتی بدون اینکه واقعیتو بهش بگی؟ چرا وقتی حرفش میاد وسط اینقدر فرق داری اما اینو قبول نمی کنی؟

عصبی و در حالی که لکنت گرفته بود خندید و دستی که می لرزید را به سمت او دراز کرد و پاسخ داد : این همه از دست دادم کافی نبود ... همین یه آدم برام مونده لیام... همین یکی سرپا نگهه داشته همین یکی ...

بغض راه نازک گلویی که حتی اکسیژن هم به سختی از آن عبور می کرد را بسته و دیگر اجازه ی حرف زدن به او نداد، کام سنگینی از دستگاه بین مشتش گرفت و سعی کرد نفس بکشد که لیام جلو آمد و گفت : این دفعه نمیتونی عقب بایستی و نگاه کنی .. اگه همین یکی باقی مونده پس باید از دستش ندی، تنها کسی که میتونه نجاتش بده تویی...





[فلش بک / زمان گذشته / 22 می 2022]

با استفاده از اطلاعاتی که آن فرد خیرخواه اما ناشناس برای جیمین فرستاده بود حالا نقشه ای بزرگ و پرفکت کشیده بودند که میشد تک تک برگه های برنده ی شی هون را با استفاده از آن آتش زد و در نهایت تمام باند او را منحل کرد.

تمام اعضا وظیفه ی مخصوص خود را داشتند و نامجون به طور کامل همه ی قدم ها را با نظم و بدون هیچ اشکالی کنار هم چیده بود و محض احتیاط پلن بی هم برای وقتی که به مشکل برخوردند کشیده بود و تک تک جزئیات را با پسرا در میان گذاشته بود.

در این بین سه نفر دیگه به جمعشان اضافه شده بودند که قرار بود در این ماموریت به پسرا کمک کنند چرا که بخش بزرگی از این کار به ظرافت و تیزبینی زیادی هم نیاز داشت که آقایون از پیش بر نمی آمدند پس خانم ها برای کمک دست به کار شده بودند.





حالا که همه دور هم نشسته بودند و شب قبل از شروع ماموریت را برای شانس بهتر همراه هم مشروب می خوردند تا خود را برای فردا آماده کنند هوسوک گفت : خب خانوما خوش اومدین .. می بینم که همچین حسابی آماده هم هستین

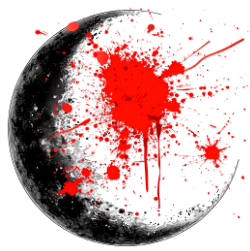
" ما همیشه آماده ایم بعدشم خانواده واسه همین وقتاست الان کمک نکنیم که دیگه بعدا به درد نمیخوره" را میرا^۲ دختری که در صدر بقیه خانم ها نشسته بود و رهبر گروه سه نفره ی آن ها محسوب می شد بر زبان آورد و لیوان نوشیدنی اش را به نشانه ی سلامتی بالا گرفت و ادامه داد : پس به سلامتی فردا .. میریم که بعد مدت ها دوباره دور هم بترکونیم



همه با هم به افتخار او لیوان هایشان را بالا آورده و کنار هم گذاشتند سپس همزمان و هم صدا با هم گفتند : به سلامتی

² Mira





پس از نشستن سر جای شان نامجون ادامه داد : مرسی که اومدین میرا .. واقعا این بار به تمام قدرت و قوتمون نیاز داریم تا بتونیم ببریم

میرا : خوشحالم که به ما اعتماد کردین و مارو به عنوان قدرت بیشترتون دونستین

هوسوک : دیگه حرفه ای تر از شما سراغ نداشتیم راستشو بخوای

میرا به سمت دوستش چرخید و با افتخار گفت : می بینی بیول؟ حرفه ای ها مارو جزو خودشون دارن حساب می کنن

هوسوک : شما همیشه جزعی از ما هستید

مون بیول^۳ دختر دیگری که کنار میرا نشسته بود گفت : خیلی خوشحالم که با هم آشنا شدیم .. میدونم گذشته ها یکم درگیر بودیم ولی آشنایی با شما یکی از بهترین اتفاقای زندگیمون بود



³ Moon Byul-Yi





یونگی : واسه ماهم همینطوره

مون بیول : خوشبختانه خوب می تونیم به هم تکیه کنیم و با هم کنار بیایم

یونگی : اینکه شیوه ی کارامونم شبیه همه به نظرم خیلی نکته ی مثبتیه واسه همین می تونیم راحت با هم راه بیایم

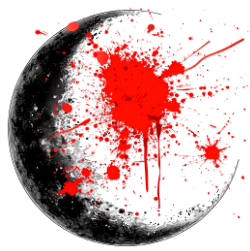
مون بیول : حالا چطور شد یهو میخواید برید سر وقت این مارمولک شی هون؟

پسرا کمی مکث کردند و به جیمین که ساکت گوشه ای از جمع نشسته بود و در افکارش به سر می برد نیم نگاهی انداختند که یونگی گفت : یه سری داستان قدیمی .. من واقعا گذاشته بودمش کنار ولی خودش باز اومد موی دماغم شد برای همین نمیتونم بیشتر از این چشم پوشی کنم و به نظرم دیگه وقتش بود جمعش کنم

" از اینجور آدمها حاله به هم میخورن، کسایی که بی خود پای گذشته رو می کشن وسط تا ازش استفاده ببرن در حالی که مشخصه نفعی براشون نداره و فقط واسه رفتن رو مخ بقیه این کارو می کنن ... واقعا اینجور آدمها باید نسلشون ریشه کن بشه " دختری که به دور از بقیه جمع، پشت پیشخوان بار روی صندلی بلندی لم داده بود و جین⁴ می نوشید بر زبان آورد و باعث شد همه به سمتش سر بچرخوانند که جونگ کوک گفت : انگار یکی دلش خیلی پره هوم؟

نام مشروبی است که الکل کمتری دارد و سبک است که بیشتر موردعلاقه ی خانم هاست⁴





دختر ابرویی بالا داد و گفت : متاسفانه تو این گذشته ی بخت برگشته، فقط یه مشت کثافت
تو زندگیمون نقش پررنگ داشتن

میرا که به دختر اشاره می کرد گفت : یوکی^۵ یه کم با این موضوع مشکل داره

" برای همینم اینجام تا پر قدرت یکی از گنده ترینای این صنعت رو با تخماش جوری بزخم
زمین که دیگه نتونه ازش استفاده کنه " را با عصبانیت گفت و از جایش بلند شد سپس به
سمت بقیه رفت و ادامه داد : نظرتون چیه؟

یونگی سریع گفت : شرشونو کم می کنیم

یوکی لبخند خبیثانه ای زد و گفت : به سلامتی

⁵ Yuki (به زبان ژاپنی یعنی برف)





[روز بعد/ ساعت 17: 8 شب/ 23 می 2022]

دستش را روی بیسیم توی گوشش گذاشت و آرام گفت : همه چی اوکیه؟

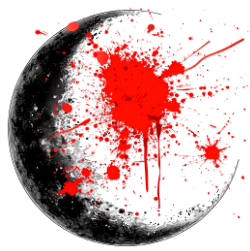
صدای جیمین در گوشش پیچید : عالی نگران نباش راحت میری تو

سری تکان داد و با قدم های بلند به سمت ساختمان بزرگ و بلندی روبرویش که چراغ های رنگی اش اطراف را روشن می کرد حرکت کرد، با رسیدن به در اصلی بادیگاردی که نزدیک آن ایستاده بود گفت : رزرو داشتین؟



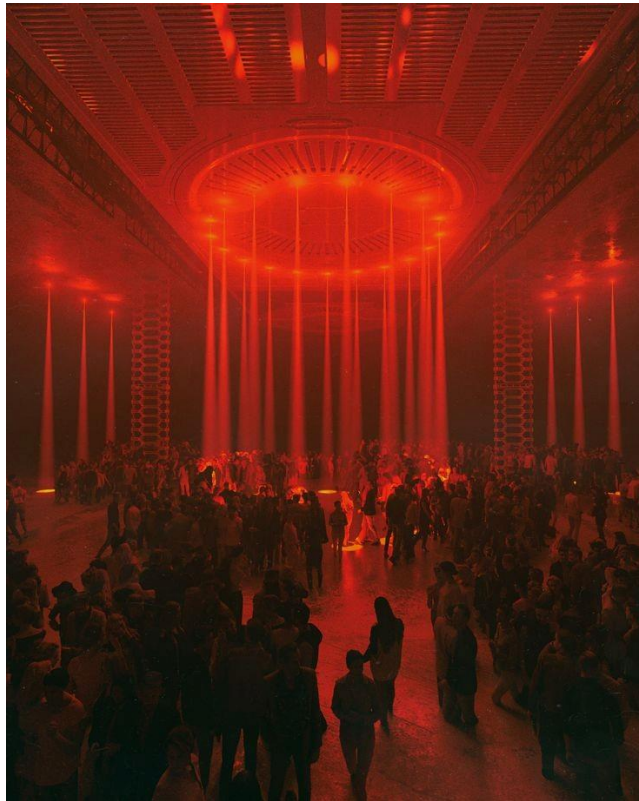
دستی به کت چرمی که روی یقه اسکی مشکی رنگش پوشیده بود کشید و کارتی از داخل جیبش بیرون آورد، ابرویی بالا داد و کارت را به سمت بادیگارد گرفت و گفت : وی آی پی





پسر با دقت به کارت و سپس او که به همراه هوسوک نزدیکش ایستاده بود انداخت و سپس کارت را به او برگرداند و گفت : بفرمایید خوش اومدین
سری تکان داد و وارد شد، هوسوک که درست پشت سرش قدم بر می داشت گفت : مرحله اول با موفقیت انجام شد

وارد سالن اصلی شدند و پس از گذشتن از در دوم صدای بلند موزیک و دودی که در هوا پخش شده بود به صورتشان برخورد کرد، همه جا تاریک بود و رقص نور قرمز رنگی که اطراف را تزئین کرده بود چشم را می زد اما به نظر هیچکس برایش مهم نبود.



پس از مدتی بی حرکت ماندن و به اطراف نگاه کردن شخصی به سمتشان آمد و گفت :
کمکی از دستم بر میاد؟



نیم نگاهی به سرتاپای مرتب او انداخت و گفت : بخش VIP لطفا .. اینجا خیلی شلوغه

پسر : برای رفتن به اون بخش نیاز به لول آپ دارید

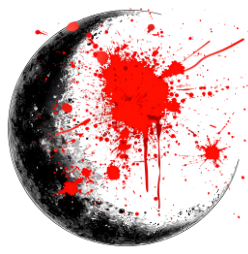
کارتش را بین دو انگشت اشاره و وسطش بالا گرفت و گفت : بازیه مگه؟ میخوایم درست بیزینس کنیم .. لول آپ لازم نداره ما از آغاز در صدریم

پسر با دیدن کارت دست او به سرعت خم شد و احترام گذاشت سپس ژتون قرمز رنگی را به سمت او گرفت و گفت : خوش اومدین مشتری عزیز

دستش را به سمتی دراز کرد و ادامه داد : از این طرف

پشت سر پسر به سمت انتهای سالن رفتند و بر خلاف انتظاری که داشتند از در دیگری از ساختمان خارج شدند و به سمت ساختمان خرابه ای که پشت آن قرار داشت حرکت کردند، به صورت کاملاً حرفه ای و با مهارت دو ساختمان پشت به پشت هم قرار گرفته بودند بدون اینکه قابل دید از خیابان اصلی باشد.





با تعجب به منظره ی کثیف روبرویش خیره شده بود که زیر لب زمزمه کرد : اینقدر شو فکر نمی کردم دیگه واقعی باشه

هوسوک : انگاری جدی جدی داریم میریم تو

جونگ کوک : هیونگ .. از من چیزی بر نمیادا الان وقتشه نقشه بازو بازی کنی

هوسوک ریز خندید و گفت : خيله خب نگرانش نباش

پس از وارد شدن به ساختمان از پله ها پایین رفته و وارد سالن دیگری شدند که در حد سالن ساختمان قبلی شلوغ و پر سر و صدا بود با این تفاوت که این بار کاملا مشخص بود که افراد وی آی پی دقیقا چه کسانی هستند چرا که چهره های سرشناس و آشنا که بارها در اخبار و ترند های اینترنت و تلویزیون دیده بودندشان حالا در یک قاب جمع شده بودند و دور هم خوش می گذراندن.

خودش را روی کانپه ی چرم و بزرگ کنار دیوار انداخته و به او که در تمام این مدت یک بند حرف می زد و از خودش تعریف می کرد خیره شده بود، با نگاهی سرد و بدون هیچ واکنشی سر تکان می داد و در ذهن آهنگی راک در مغزش در حال پخش شدن بود که سعی می کرد خودش را کنترل کند تا با ریتم آن هد نزند.

خوشحال بود از اینکه مغز چند وظیفه ای اش می تواند در عین واحد چند کار را با هم انجام داده و در این بین به راحتی آن ها را از یکدیگر جدا کند تا مانند دسکتاپ یک سیستم پر قدرت بتواند آن ها را کنار هم گذاشته و صفحه ی دلخواه را به انتخاب خودش باز کند.





طبق عادت سر کج کرد و به او خیره شد تا بلکه از لبانش بفهمد چه می گوید اما بر طبق انتظارش چیزی که دلش بخواهد بشنود هنوز هم در جملاتی که از دهانش خارج میشد نبود.

دستانش را از هم باز کرد و روی تکیه گاه کاناپه ای که روی آن لش کرده بود گذاشت و بالاخره گفت : فهمیدم فهمیدم حالا میشه یه چیزی بیاری حوصله مون سر نره؟

با شنیدن این حرف او لبخند پهنی زد و گفت : حتما چرا که نه؟ ممنون که وقتتو بهم دادی تا شرایطمو بهت بگم

همانطور که بی توجه به او و کلافه از این همه رو اعصاب بودنش سر تکان می داد و در ذهن به او میخندید چون که در تمام این مدت هیچیک از حرف های او را نشنیده بود و نمی فهمید الان از چه حرف می زند، گفت : اوهوم میدونم ممنونی حالا برو سر اصل مطلب

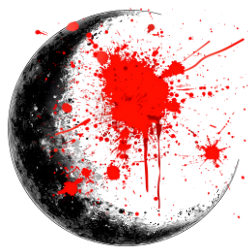
دستانش را به هم زد و گفت : الساعه رئیس

پوفی کرد و موهایی که روی صورتش ریخت را به بالا پرتاب کرد تا از جلوی چشمانش کنار بروند سپس نیم نگاهی به ساعت روی دیوار انداخت و زیر لب زمزمه کرد : چقدر زمان دیر میگذره .. خسته شدم، پس تایم خوش گذرونی کی میرسه؟

در همان لحظه بود که پسری با قد بلند و استایلی خاص که چهره ی زیبایی هم داشت وارد اتاق شد و سلام کرد، یک طاق ابرو را بالا داد و نیم نگاهی به سرتاپای او انداخت و گفت : تو قطعاً مزه ی دهن من نیستی ولی ...

با به یاد آوردن ساعت ادامه داد : کار بهتری واسه کشتن زمان ندارم





دوباره وارد اتاق شد و گفت : تنهاتون میذارم تا راحت باشید ... اگه چیزی خواستین حتما
صدام کنید اینجا اتاق مخصوص خودمه پس کسی مزاحمتون نمیشه

خیره نگاهش کرد و زبانش را روی لبش کشید، دستش را به نشانه ی برو بیرون به سمتش
تکان داد و بعد از خارج شدن او دوباره به سمت پسری که هم چنان نزدیکش ایستاده بود
سرچرخواند و گفت : میدونی؟! ظاهرا من اینجام که نذارم شما همچین کاری بکنید

انگشتش را کنار سرش کشید و ادامه داد : راستش خودمم خیلی فنش نیستم ولی برامم
مهم نیست ... با این حال به زور نگه داشتن کسی تو جایی که ازش متنفره هیچوقت موضوع
مورد علاقه م نبوده و نخواهد بود

پسر که متوجه ی حرف های او نمیشد اما حق نداشت حرف دیگری هم به مشتری بزند
تنها سکوت کرده و با تعجب به او خیره نگاه می کرد که با دیدن دستی که به سمتش دراز
شده بود به سمت او قدم برداشت و دستش را گرفت.

در یک حرکت سریع به سمت او کشیده شد و جلو پایش روی زمین زانو زد، به چهره ی
خاص و سرد او که هیچ احساسی در آن دیده نمیشد خیره شد و گفت : چه کاری ازم بر
میاد براتون انجام بدم؟

سر کج کرد و در سکوت به او خیره شد، انگشت بلندش را به سمت موهای قهوه ای رنگ
پسر برد و بین تارهای آن فرو کرد و همانطور که با آن ها بازی می کرد گفت : ولی قول
میدم این آخریش باشه و دیگه بعد از این مجبور نباشی اینجا بمونی



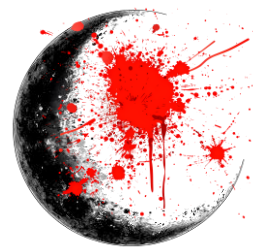
پسر که هنوز هم هیچی از حرف های او نمی فهمید و از چهره ی سرد و تاریکش هم نمی توانست چیزی بخواند فقط سری تکان داد و گفت : باشه

پاهایش را از هم باز کرد و دستش را به سمت کمر شلواش برد و دکمه ی آن را باز کرد سپس دستانش را در دو طرفش دوباره روی تکیه گاه کاناپه گذاشت و بدون هیچ تغییری در چهره ی بی احساس و سردش رو به پسر ادامه داد : بقیه شو به خودت میسپرم ... امیدوارم بدونی چجوری باید از دهننت استفاده کنی

با دقت به اطراف نگاه می کردند، هیچکس باور نمی کرد این همه آدم معروف و ثروتمند در همچین خرابه ای دور هم جمع شوند اما در کنارش آنقدر به دور از واقعیت بود که کسی بتواند به آن شک کند و دقیقا به همین دلیل بود که تاکنون دستگیر نشده یا لو نرفته بودند. بار کاملا اختصاصی با مزایای ویژه ای بود که در قسمت بعدی به اتاق های کوچک و بزرگ و مجزا تقسیم میشد و سرویس های دیگری به مهمانان ارائه می کرد، جونگ کوک و هوسوک با وارد شدن به این بخش بعد از گذشتن از جلوی هر اتاق با تعجب و کنجکاوی به اطراف نگاه می کردند تا بلکه بتوانند سرخ های جدیدی به دست بیاورند.

در همان بین هوسوک و جونگ کوک به اطراف نگاهی دقیق انداختند که هوسوک انگشت اشاره اش را روی عینکش فشار داد و به سمت چشمش نزدیک ترش کرد و گفت : بچه ها .. شفاف می بینید؟





عینک او که به دوربین ریزی متصل بود و هر چه به چشم می دید را به صورت لایو برای جیمین در مقر ارسال می کرد و مدارک خوبی برای آن ها جمع آوری کرده بود، حالا بقیه پسرا و دخترا در مقر هم در حال تماشای ویدیو دریافتی از آن ها بودند.

یونگی که صدایش از بی سیم مخفی و ریز گوش آن ها به وضوح شنیده می شد فریاد زد :
همه شو با خاک یکسان می کنیم

جونگ کوک از روی سینی گارسونی که از کنارشان می گذشت لیوانی برداشت و سپس گفت : این جمعیتی که من می بینم .. قطعا همشون اسپانسر این عوضی محسوب میشن ..
اصلا کار راحتی نیست

نامجون : من که از اولش گفته بودم

هوسوک : فعلا باید ببینیم اصلا قبول می کنه باهامون کار کنه یا نه

جونگ کوک : اینو که مجبوره ولی خانوما .. بعدا باید حسابی حواستون باشه اینجا اصلا امن نیست من نگرانم

جیمین : منم برای همین گفتم شما نباید قاطی بشید

با شنیدن صدای او همه لحظه ای سکوت کردند که یونگی گفت : از پیش بر میایم
میرا : مارو دست گم نگیر کوک ... تو کار خودتو بکن ما بخش خودمونو حل می کنیم
جونگ کوک شانه ای بالا انداخت و گفت : من فقط جهت اطلاع گفتم





یوکی : خودمون داریم می بینیم وضعیت چقد کثیفه ... با این اوصاف واجب شد حتما جمعش کنیم، دیگه حرفی نمی مونه

هوسوک : عالیه

در همان بین بود که پس از طی کردن مسیری با هم به اتاقی رسیدند که در انتهای سالن قرار داشت و تقریبا بزرگترین آن ها محسوب می شد که پسر راهنما گفت : لطفا بفرمایید داخل و کمی صبر کنید تا من برنامه رو اوکی کنم به سرعت خدمتتون بر می گردم ... شما راحت باشید و از خودتون پذیرایی کنید برای مشتری های جدید که با معرف پیشمون میان اولین ورود همه چی به حساب باره

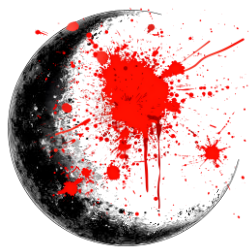
جونگ کوک لیوانش را بالا گرفت و گفت : سلامتی

پسر لبخند پهنی زد و به سمت او خم شد تا احترام بگذارد سپس ادامه داد : شما بفرمایید داخل من با رئیس بر می گردم

در را باز کرد و داخل شد و هوسوک هم پشت سرش قدم برداشت اما هنوز داخل نشده محکم به او برخورد کرد و ایستاد، تعجب کرده بود و گفت : برو تو دیگه؟ چرا وایسادی؟

با دیدن خشک شدن جونگ کوک سرجایش بی اختیار سر خم کرد تا از پشت هیکل گنده ی او بتواند داخل را ببیند و در همان لحظه بود که با دیدن صحنه ی روبرویش با چشمان گشاد شده گفت : وات د فاعک !!؟





صدای یونگی را از بی سیم داخل گوشش شنید که می گفت : من این صحنه رو تا آخر
عمرم فراموش نمی کنم

هوسوک بی اختیار سریع عینکش را از روی صورتش برداشت و گفت : شت شرمنده حواسم
نبود شما هم در صحنه حضور دارید .. لیدیز بسیار عذرمیخوام

در حالی که صدای ترکیدن و خنده ی جمعیتی را که در مقر دور هم جمع شده بودند را
می شنید میرا فریاد زد : بابا بذار فیض ببریم ... چرا لیدیز ببخشید؟ مگه ما دل
نداریم لامصب

هوسوک : سگ تو روح کثیف همتون



جونگ کوک بی توجه به تمام این اتفاقات و صداهایی که از بی سیم توی گوشش می شنید هم چنان شوکه به او خیره نگاه می کرد و نمی توانست از جایش تکان بخورد، خودش هم نمی دانست چرا اما بی اختیار بدنش قفل کرده بود و در آتش می سوخت.

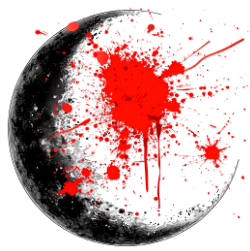
چشمانش در نگاه سرد او که شعله ای آبی در آن می سوخت قفل شده بود و نمی توانست ازش چشم بردارد، یقه ی پیراهنش تا سه دکمه ی انتهایی باز بود و کراواتش باز دور گردنش قرار داشت، جای زخم های بسیاری روی بدن خوش رنگ و ورزیده اش دیده میشد و عرق روی آن باعث شده بود در نور اتاق برق بزند.

نگاهش را از روی گردنش به سمت سینه، شکم و کمر او کشید و روی پسری که بین پاهایش قرار داشت و هنوز هم برایش ساک میزد قفل شد، ابروانش در هم جمع شد و از اینکه از دیدن او در این وضعیت اصلا احساس رضایت نمی کرد و خودش هم دلیلش را نمی فهمید عصبانی بود، نباید برایش مهم می بود و نبود اما ... چرا قلبش داشت از سینه بیرون میزد .. اولین بارش نبود که همچین چیزی می دید و در اینحد هم آفتاب مهتاب ندیده نبود اما حالا انگار همه چی برایش تازگی داشت..

حتی نمی تونستم پلک بزنم انگار که دکمه ی استپم رو زده باشن و نذارن ادامه بدم .. یهو حتی یادم رفت باید نفس بکشم .. یهو حس کردم عصبانیم داغ کردم و می خوام فحش بارونش کنم ولی دهنم باز نمیشد ... اصن امکان نداشت بتونم هیچ حرکتی بکنم چون نگاه سردش که روم قفل بود باعث شده بود یخ بزنم

انگار اونی که وسط سکس دستش رو شده منم نه اون...





به جاش منم که دارم خجالت می کشم و سرخ و سفید میشم اما بازم عین یه حرورمزاده ی منحرف نمیتونم ازش چشم بردارم و زل زدم به رنگ پوست زیباش که زیر نور های رنگی اتاق مثل یه سیاره با ستاره هاش وسط گلکسی می درخشه

مثل یه بیمار با اون صورت سکسی و انیمه ایش بهم زل زده و با نگاهی پر از حوس بهم خیره نگاه می کنه انگار که منتظره چشم ازش بگیرم و مثلاً ازش خجالت بکشم

هه کور خوندی عوضی ... جونگ کوک هیچوقت از کسی کم نمیاره مخصوصا یه روانیه منحرف مثل تو

دستامو مشت می کنم و همونجوری بهش خیره میشم که دستشو روی سر پسر میذاره و بیشتر به سمت تخماش فشارش میده سپس آهی میکشه و نفسشو به سکسی ترین و حشری ترین حالت ممکن از دهنش خارج می کنه

انگار که حسابی شمشيرو از رو بسته عوضی حرومی، عصبی اخمامو در هم می کنم که هوسوک از پشت سرم میگه : ما یه وقت بهتر مزاحم میشیم

دستمو میگیره بردم بیرون .. میخواما ولی نمیشه .. این خصلت لجبازی لعنتی رو نمیتونم بذارم کنار .. نمیخوام کم بیارم

دستمو میکشم و میگم "این عوضی باید جاشو بدونه و بس کنه ما چرا بریم بیرون؟"

بلند می خنده، درست عین همون روزی که گرفته بودمش و بسته بودمش به صندلی و سه روز متوالی داشتم میزدم تو صورت خوشگلش ... هیچی براش مهم نیست





سرشو میاره جلو و زبونشو روی لباس می چرخونه .. سوتی میزنه و میگه : عجب استایل شاخی ...

بیشتر از قبل داره عصبانیم میکنه ولی من نمیتونم هیچ کاری در مقابلش انجام بدم... دیگه وقتشه بکشمش

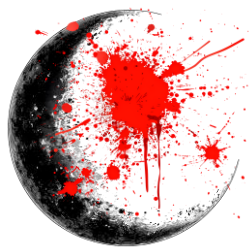
بهم زل میزنه و میگه : این مزه ی دهن منه ... میخوای بهمون ملحق شی؟ جئون جونگ کوک ..

دست به سینه روی صندلی نشسته و همراه بقیه به مانیتور هایی که فیلم های عینک هوسوک را به نمایش گذاشته نگاه می کند اما نمی تواند مثل آن ها بخندد یا واکنشی نشان دهد چرا که با هر قدمی که آن دو به بخش های مختلف آن جهنم می گذارند او به گذشته ی تلخ و سیاهش کشیده میشود و یادآوری خاطرات سنگین و دردناکش قلبش را بین مشتش می فشارد.

آرزو می کرد کاش مجبور نبود دوباره نظاره گر این مکان نفرین شده باشد اما خوب می دانست دیگر نمی تواند از آن فرار کند و از طرف دیگری دوست نداشت یونگی را رها کند و پشت او را خالی نگه دارد.

حالا که به او قول داده بود کنارش باشد و یک بار برای همیشه این نفرین قدیمی را بشکند باید محکم می بود و کم نمی آورد برای همین داشت تمام تلاشش را می کرد تا از پس این





سنگینی و دردی که قلبش می کشد بر بیاید اما این دلیل نمیشد حالش خوب باشد و بتواند همه چیز را با آرامش و به راحتی به پایان برساند.

چشم از مانیتور گرفت و تلفنش را به دست گرفت تا حواسش را به او پرت کند و بتواند کمی ذهنش را از خاطراتی که دوباره جلوی چشمانش رژه می رفتند خالی کند که گرمی دستی روی شانهِ اش باعث شد سر بلند کند.

با دیدن لبخند یونگی که کنارش ایستاده بود گفت : هیونگ...

یونگی : خوبی؟

لبخند زد و جواب داد : خوبم .. از پیشش بر میام

یونگی : اینو که میدونم ... درواقع ازش مطمئنم ولی چیزی که نگرانشم این نیست

جیمین : پس چیه؟

یونگی : دردایی که کشیدی ... دردایی که فکر می کردی ازش گذشته ولی هنوزم داری می کشی، میدونم همش داره یکی یکی بر می گرده ولی میخوام قوی باشی و بهش نبازی

جیمین : دارم تلاشمو می کنم

یونگی : میدونم ... فقط خواستم بدونی من اینجام، اینو یادت نره

جیمین : بدون تو باید چی کار می کردم؟

دستی به سر او کشید و جواب داد : تو به اندازه ی کافی تنهایی از پس سخت ترین شرایط بر اومدی .. با یا بدون من بازم هیچی فرق نمیکنه پس به خودت ایمان داشته باش



جیمین : تا وقتی تو کنارم باشی دارم

یونگی : هستم .. کجارو دارم برم دیوونه؟ ما تا ته روزگار بیخ ریش همیم

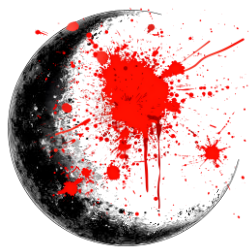
سپس دستش را روی کمر او زد و به سمت بقیه حرکت کرد، جیمین که با لبخند و نگاهی پر از قدردانی به او خیره شده بود زیر لب زمزمه کرد : همه ی روزگارم تویی

درست در همان لحظه بود که پیامی دریافت کرد، بی اختیار به تلفنش نگاهی انداخت و با دیدن شماره ی محدود شده ی روی آن سریع بازش کرد که با عددهایی روبرو شد که مشخص بود مختصات مکانی هستند سپس پیام دیگری دریافت کرد که نوشته بود : " ساعت 10 شب بیا به مختصاتی که برات فرستادم ... این آخرین فرصته کمکت می کنم پس برای آخرین بار ... تمومش کن "

با دست به شانه ی پسر می زند و به او اشاره می کند کارش را تمام کند، پسر سریعاً از او فاصله می گیرد و همانطور که دهانش را پاک می کند از جایش بلند می شود و در همان لحظه است که جونگ کوک با دیدن عضو خصوصی او که هنوز هم به صورت واضح قابل مشاهده است دیگر نمی تواند خود را کنترل کند و به سرعت به سمت مخالف می چرخد و هوسوک را نیز با دو دست به سمت مخالف بر می گرداند سپس عصبی فریاد می زند : لعنت بهت کیم ته هیونگ ... پاشو جمع کن خودتو دیوث عوضی

دستانش را روی صورتش می گذارد و در حالی که صدای خنده هایش تمام اتاق را در خود پر کرده بلند می شود و می گوید : دیدی بالاخره کم آوردی ... هیچکس نمی تونه با کیم ته هیونگ کل بندازه بچه ... حتی جئون جونگ کوک کبیر، اینو همیشه یادت باشه





ایشی زیر لب گفت و داد زد : بهت گفتم اینجوری صدام نکن خر نفهم

همانطور که زیپ شلوارش را بالا می کشید به سمت او که همچنان پشتش بهش بود و نگاهش نمی کرد قدم برداشت و گفت : من اینجوری دوست دارم خو

جونگ کوک : ها همین یه موردو کم داشتم فقط تو زندگیم اخه

مدتی سکوت همه جا را در خود گرفت که ناگهان صدای بم و خاص او را زمزمه وار درست کنار گوشش، در حالی که نفس های گرمش به گردنش برخورد می کرد شنید و همین باعث شد کمی بترسد، اما دستان او که بدون هیچ فاصله ای پشتش ایستاده بود روی شانه هایش قرار گرفت و گفت : دقیقا .. تو بهم نیاز داری جئون جونگ کوک .. اینو بهت ثابت می کنم فقط باید بهم اجازه بدی

بی اختیار لحظه ای چشمانش را روی هم گذاشت و صدایش در ذهنش اکو شد اما ناگهان به خودش آمد و به سرعت او را کنار زد، سریع به سمتش برگشت و با دیدنش که حالا بهتر لباس پوشیده بود اما هنوز دکمه های پیراهن سفیدش باز بود و کراواتش آویزان گفت : کصشعر نگو بابا ... به جاش لباساتو درست کن .. این چه وضعیه؟ خجالت بکش یکم

انگشتان بلند و استخوانی اش را بین موهایش کشید و به سمت عقب هدایتشان کرد سپس گفت : بیا برام ببندش ... اگه دوست داری آراسته تر لباس بپوشم باید خودت انجامش بدی قدمی به سمتش برداشت و جونگ کوک بی اختیار قدمی عقب رفت و گفت : مگه من خیاطم عوضی؟ خودت درست کن ...





سپس او را به عقب هل داد و از کنارش گذشت، به سمت بار رفت و برای خودش ودکا ریخت و جرعه ای از آن نوشید سپس ادامه داد : تو اصلا اینجا چه غلطی می کنی؟
پیراهنش را مرتب کرد و کراواتش را از دور گردنش کشید و گوشه ای انداخت، کت سفیدشو پوشید سپس کنار او نزدیک پیشخوان بار نشست و جواب داد : خب خودت دیدی که واسه چی اینجام

دستش را کنار صورتش زیر چانه گذاشت و آن را اهرمی کرد تا سرش را روی دستش نگه دارد، در حالی که به جونگ کوک خیره شده بود ادامه داد : در اصل سوال اینه که تو چرا اینجاایی؟ به کسی نیاز داری؟ اگه آره من وقتم همیشه برات خالیه

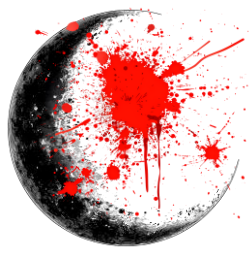
چشم هایش را ریز کرد و با نگاهی عصبی به او خیره شد سپس بی هوا زیر دستش کوبید و باعث شد چانه اش از روی دستش بیفتد اما پیش از اینکه به جایی برخورد کند تعادل خود را حفظ کرد و گفت : چیه خب؟ تو پرسیدی منم دارم می پرسم دیگه؟ وحشی
جونگ کوک : چرت و پرت بپرسی جوابت همینه ازین به بعد یادت باشه

ته هیونگ : پووووففف خيله خب پس منم نمیگم

هوسوک به آن ها ملحق شد و گفت : ما کارمون خیلی مهمه ... امیدوارم بذاری اول ما به کارمون برسیم وگرنه هرچی رشته ایم پنبه میشه

نیم نگاهی به او انداخت و گفت : اما کار من همین امروز تموم میشه ولی به نظر میاد شما حالا حالا ها کار دارید پس منطقی نیست اول من کارمو تموم کنم بعد نوبت شما بشه؟





جونگ کوک : منظورت سکسیه که ما باعث شدیم نصفه بمونه؟

لبخند پهنی زد و گفت : نه بابا اون که صرفا واسه این بود که حوصله م سر نره

هوسوک : مطمئنی امروز تموم میشه؟

ته هیونگ : اوهوم .. من کار امروزمو به فردا نمیسپرم

جونگ کوک نوشیدنی اش را یک نفس سر کشید و گفت : اوکی .. قبول ولی باید قول بدی
بعدش شرتو زودتر کم کنی تا ما بتونیم به کارمون برسیم

ته هیونگ دستش را به سمت او دراز کرد و گفت : Deal

نیم نگاهی به دست او انداخت و گفت : من عمرا دست کثیف تو رو نمیگیرم ولی حله

به دستش خیره شد و دوباره به سمت او سر بلند کرد و گفت : انگار که خودش خیلی تمیزه

سپس لبخند خبیثی روی لبانش نقش بست و بی هوا همان دستش را از پشت دور گردن
جونگ کوک قفل کرد و او را به سمت خودش کشید، جونگ کوک که از این حرکت ناگهانی

او شوکه و عصبی بود داد زد : بهم دست نزن عوضی داری چه غلطی می کنی؟ ولم کن

به او نزدیک تر شد و کنار گوشش گفت : چیه؟ لمست می کنم داغ میشی و نمیتونی تحمل
کنی؟ باهام روراست باش

به شدت او را کنار زد و صاف نشست سپس عصبی جواب داد : نخیر .. بهم دست می زنی

چندشم میشه عوضی .. به من نزدیک نشو به خدا قسم می زنم یه بلایی سرت میارم



زبان‌ش را که پیرسینگ نقره‌ای رنگ بزرگ وسط آن زیر نور برق می‌زد را برای او بیرون آورد و صاف نشست، سپس نفسی گرفت و گفت: خب بابا.. داد نکش نخواستیم اصن هوسوک: حالا کارت چی هست دقیقا؟

جونگ کوک: بیخیال به ما ربطی نداره هیونگ.. بهتره اصلا با این آدم قاطی نشیم برامون دردسر داره

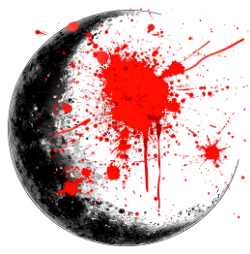
ته هیونگ: آممم چرا اتفاقا به شما ربط داره

بی اختیار به سمت او چرخید و گفت: چه شعری داری میگی تو؟ منظورت چیه که به ما ربط داره؟

لبخند خاصی گوشه‌ی لبش نشست و چشمکی زد که جونگ کوک را می‌ترساند، قبلا هم این نگاه را دیده بود و همین امر داشت نگرانی‌اش را بیشتر می‌کرد اما پیش از آنکه فرصت شود پاسخی از او بشنود در اتاق باز شد و کسی که وارد آن می‌شد گفت: خوش اومدین.. شرمنده که این اتفاق افتاد پسرا نمیدونستن من مهمون ویژه تو اتاقم دارم.. امیدوارم که اتفاقی بدی نیفتاده باشه

ته هیونگ دستش را دور شانه‌ی جونگ کوک انداخت و گفت: نه اتفاقا خیلیم با هم خوب کنار اومدیم... جالبه فکر نمی‌کردم تصادف تو زندگی واقعی باشه به سمت آن‌ها قدم برداشت و گفت: شما همدیگه رو میشناسید؟





جونگ کوک با چشمان درشت شده به سمت ته هیونگ چرخید و با شدت کنارش زد سپس ایستاد و از او فاصله گرفت و گفت : نه نه .. تازه آشنا شدیم

سپس با نگاه خاصی برای ته هیونگ خط و نشون کشید که خفه شود و حرفی نزند که او بی توجه به او خندید و گفت : اونم چه آشنایی خوبی ... اووووفف از نوع حشریش

جونگ کوک عصبی و غیر منتظره داد زد : یـا کیم ته هیونگ شیبل ...

با دیدن نگاه متعجبی که در صورت مردی که تازه به آن ها اضافه شده بود نقش می بست بی اختیار مکث کرد و دندان هایش را روی هم فشار داد که ته هیونگ گفت : دیدی؟ کاملا صمیمی ... ازش خوشم میاد شی هون میدونی؟ میتونه باهامون کار کنه، میخوام بیشتر با هم آشنا بشیم

جونگ کوک : اوه نه نه .. ما مزاحم کار شما نمیشیم، منتظر می مونیم هر وقت کارتون تموم شد بهمون بگید

ته هیونگ : اما من میخوام

شی هون : حتما چرا که نه

جونگ کوک : اما .. چرا باید با یه غریبه کار کنی؟ ما تازه همو دیدیم

ته هیونگ خندید و گفت : چون ازت خوشم اومده

به سمت او خم شد و ادامه داد : و من وقتی یه چیزی بخوام باید همون لحظه به دستش بیارم





شی هون : خیلیم عالی .. پس حالا که رئیس اینطور می خوان منم حتما موافقم

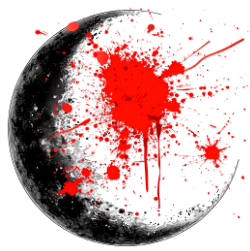
ته هیونگ : پرفکت .. خب پس آماده شید، میریم قدم بعدی

شی هون سری تکان داد و از اتاق خارج شد، پس از رفتن او جونگ کوک به بیرون نگاهی انداخت و وقتی از دور شدن او مطمئن شد به سرعت به سمت ته هیونگ خیز برداشت و عصبی یقه ی پیراهنش را به مشت گرفت و گفت : چه غلطی داری می کنی روانی؟

ته هیونگ : کارمو

جونگ کوک : خفه شو ... قرارمون این نبود .. با هم حرف زده بودیم عوضی قرار بود کارتو انجام بدی و گورتو کم کنی تا ما بتونیم به چیزی که میخوایم برسیم الان چه غلطی داری می کنی؟





ته هیونگ : قرار؟ کدوم قرار؟ تو باهام دست ندادی یادته؟

جونگ کوک محکم او را به عقب هل داد و رهایش کرد سپس عصبی گفت : کیم ته هیونگ
حرومزاده ی دروغگو

لباسش را مرتب کرد و گفت : شرمنده ما اینجوری زندگی کردیم

جونگ کوک : حالا چه غلطی باید بکنیم؟

ته هیونگ : میریم مرحله ی بعد

نویسنده : مین یورا (هورام)

آی دی چنل تلگرام و واتپد :

[@Dark Mind Fics](#)

[Wattpad Link](#)

آدرس سایت رسمی دارک :

[DarkMindFics.Blogix.Ir](#)

